

بخش سی‌ام قسطنطنیه

تأثیری که کوچه‌های گالاتا بر مسافر می‌گذارد با تأثیر شاخ‌طلائی زمین تا آسمان تفاوت دارد. در شاخ طلائی منظره‌ای دیده می‌شود که به نظر من زیباترین منظره دنیاست اما در کوچه‌های تنگ و پیچ در پیچ گالاتا که همدیگر را قطع می‌کنند آدم گیج می‌شود. سگ‌های ولگرد شهر که حال و روز بهتری نسبت به هم نوعان خود در ایران و میان‌رودان ندارند در کوچه‌ها این طرف و آن طرف می‌روند.

من به مدت ۱۰ روز در قسطنطنیه اقامت کردم و در این مدت از بیشتر بناهای آن و باز مانده آثار قدیمی بازدید نمودم اما برای دیدن کامل شهر به روزهای بیشتری احتیاج بود. حتی سرای قدیم را ندیدم. علت آن عجله من بود زیرا از پیاده‌روی در خیابان‌های ممالک غریبه خسته شده بودم، شدیداً احساس غربت کرده و در آرزوی رسیدن به وطن بودم. اجازه می‌خواهم در این قسمت اندکی از دیدنی‌های خود از این شهر بزرگ و مغرور را بیان کنم. در مورد قسطنطنیه و دیدنی‌های آن کتاب‌ها نوشته شده اما من فقط چند مکان دیدنی را بیان خواهم کرد.

اولین کاری که هر مسافر در این شهر باید انجام دهد یعنی رفتن به بالای برج گالاتا^۱ را انجام دادم و از ارتفاع ۱۵۰ متری دید بسیار باز و کاملی از پرا، گالاتا، اسکودار، شاخ طلائی، بسفر، دریاچه مرمره و استانبول^۲ داشتم. این برج مهمترین قسمت باروی شهر می‌باشد که در قرن ۱۵ میلادی بنا شده است.

دو روز اول اقامت خود را در اختیار شخصی قرار دادم که با گرفتن ۸ تا ۱۰ فرانک دیدنی‌های شهر را به من نشان داد. مسافری که به زبان ترکی آشنائی ندارد حتماً باید این کار را انجام دهد اما این اشخاص را باید زیر نظر داشت زیرا اکثر آنها درستکار نیستند. من با مقایسه گفته‌های وی با مطالب یک کتاب در مورد شهر به زبان فرانسه به این نتیجه رسیدم که گفته‌های وی با واقعیت همخوانی نداشت و تصمیم گرفتم روزهای آینده شخصاً

۱. برج گالاتا برجی در شمال شاخ طلائی که در سال ۱۳۱۸ م به عنوان برج مسیحی ساخته شده است.
۲. استانبول سابقاً نام محله‌ای در قسطنطنیه بود اما از روز ۲۸ مارس ۱۹۳۰ م اداره پست دولت ترکیه از کشورهای دیگر درخواست کرد تا به جای قسطنطنیه از نام استانبول استفاده شود. استانبول در زبان یونانی بنام مرکز شهر است.

به دیدن شهر بروم. نقشه‌ای از شهر خریدم و با اندک زبان تاتاری که در بالاخانای آموخته بودم خیلی خوب موفق به دیدن شهر شدم.

یک خانقاه در اویش مولوی در نزدیکی برج گالاتا وجود داشت که ما آنها را به نام درویش رقصان می‌شناسیم. آنها در ساعات مختلف، رقص مذهبی خود را انجام می‌دادند. حتی اشخاص غیرمسلمان هم اجازه داشتند از مراسم آنها دیدن کنند. ابتدا وارد تالار بزرگی شدم که قسمت میانی آن یعنی محلی که درویش مراسم خود را انجام می‌دادند توسط نرده فلزی جدا شده بود. من ۴ زانو نشسته و منتظر آغاز مراسم شدم. به زودی درویش وارد شدند. در ابتدای صف، سرپرست هیئت یا شیخ، آرام و متین حرکت می‌کرد و در قسمت ورودی میدان بر زمین نشست. آنگاه درویش تعظیمی کرده، زمین را بوسیدند و به آرامی مانند مراسم تدفین در حال چرخیدن وارد میدان شدند. آنها در مقابل شیخ کاملاً به سمت او چرخیده، تعظیم بلند بالائی کرده، به سمت عقب برگشته و به شخص پشت‌سر خود تعظیم می‌کردند. همه به همین ترتیب مراسم را انجام دادند. پس از سه مرتبه چرخیدن دور میدان رداها را از تن درآوردند اما کلاه‌های بلند خود را به سر داشتند. در این هنگام سماع آغاز شد و جزئیات آن به شرح زیر است.

درویش با آهنگ نی با سرعت نسبتاً زیادی دور خود می‌چرخیدند به طوری که دامن کوتاه لباس آنها مانند دایره‌ای باز می‌شد. آنها به آهستگی تغییر محل می‌دادند. دست‌های خود را از آرنج به حالت افقی به روی سر نگه داشته بودند. کف دست راست رو به بالا و دست چپ رو به زمین بود و سر را اندکی به سمت شانه خم کرده بودند. همه همزمان سماع می‌کردند اما هیچ هم‌آهنگی بین آنها وجود نداشت و هر کس در حال خود بود. آنها از خود بی‌خود شده بودند. هر چه به سرعت نواختن نی اضافه می‌شد حرکت آنها هم سریع‌تر می‌گشت. هرگاه کسی از حال می‌رفت او را از محوطه خارج می‌کردند. هر درویشی که بیشتر استقامت کند ارزش و مقام او بالاتر می‌رود. ناگهان با یک علامت، آنها از حرکت باز ایستادند و پس از چند تعظیم دیگر از محوطه خارج شدند.

یک نویسنده انگلیسی نوشته است که حرکات دورانی درویش نشانی از وجود خداست. آنها می‌چرخند تا خدا را در هر جهتی که وجود دارد بیابند. حرکت آنها در صحنه نشانی از طرز زندگی آنهاست که در ابتدا آرام بوده، سپس سریع‌تر شده و غیرقابل مهار می‌شوند تا زمانی که با مرگ از حرکت باز می‌ایستند. کف دست راست که رو به بالا می‌باشد نشانه گرفتن نعمات خداست در حالیکه کف دست چپ رو به زمین، نشان از دادن نعمات الهی به سایرین دارد.

سپس به دیدن خانقاه درویش گویا رفتم. مرا در مکانی در کنار سایرین جای دادند. پرده توری مقابل من بود و من از سوراخ تور دیدم که چندین زن ترک با حجاب کامل، مشغول صحبت بودند. من در طبقه دوم دید کاملاً به صحنه داشتم. در گوشه‌ای یک فرورفتگی دیده می‌شد که در آن اسلحه‌هایی آویزان بود. شیخ که مرد ریش‌سفید محترمی بود به روی تشکچه‌ای در گوشه‌ای از میدان نشسته بود. سپس حدود ۲۰ درویش وارد شده

و در مقابل شیخ تعظیم بلند بالائی کردند. آنها دست او را بوسیده و در کنار دیوار نشستند. آنگاه آواز یک‌نواختی سر دادند و لغات "الله الله"، "محمدص سلامت" و "مصطفی سلامت" به کرات از دهان آنها شنیده می‌شد. آنها سر خود را با آهنگ تکان می‌دادند. آنگاه درویش برخاستند، ردهای خود را در آورده و در ضلع کوتاه‌تر تالار به ردیف ایستادند. با علامتی آنها شروع به خواندن سوره اول قرآن مجید نموده و چندین بار آن را تکرار کردند. در این حال تنه خود را به چپ و راست حرکت می‌دادند. آنگاه شیخ برخاسته به مقابل صف رفت. او هر از گاهی پای خود را محکم به زمین می‌کوفت تا حرکت درویش را شدت بخشد. ریتم رفته‌رفته تندتر شد و درویش با سرعت بیشتری تنه خود را به راست و چپ تکان دادند. سرعت بیان آیه‌ها نیز بیشتر شد. پس از نیم‌ساعت تعدادی از آنها بی‌حال شده بودند و الفاظ آنها قابل تشخیص نبود. در خاتمه صدای درویش تبدیل به یک صدای یک‌نواخت بسیار بد شد و حرکات آنها آهسته‌تر گشت. شیخ مقابل آنها آمد و با کوفتن پا درویش را به خود آورد تا به کار خود ادامه دهند. رنگ چهره تعدادی از آنها بنفش شده و قطرات عرق بر پیشانی آنها دیده می‌شد. بوی عرق در تمام سالن پیچید. در نهایت فقط صدای خفه‌ای به گوش می‌رسید. سپس صدائی شنیده شد و این یکی از درویش بود که آیتی از قرآن مجید را می‌خواند و با بلند شدن این صدا، زجه گوش و دلخراش درویش پایان یافت. در این شرایط تعدادی از درویش از حال رفته بودند و گروهی آنها را از تالار خارج کردند. آخرین مراسم این نمایش مذهبی آوردن ده‌ها کودک بیمار به نزد شیخ بود زیرا گفته می‌شد او قدرت علاج بیماری‌ها را داشت. کودکان را به پشت به روی زمین خواباندند و شیخ با دو پای خود به روی بدن این کودکان ۸ تا ۱۰ ساله رفت. او پای راست خود را به روی ران و پای چپ خود را به روی سینه و شکم آنها قرار داد و بچه‌های نوزاد را با پای خود لمس می‌کرد. سپس او با نفس مقدس خود به صورت و سینه کودکان فوت کرد. به نظر من بهتر بود او با سایر کودکان هم چنین کند زیرا من به‌هیچ وجه باور نمی‌کنم که کودکان خردسال بیمار پس از تحمل وزن او شفا یابند. چهره بچه‌ها وحشت‌زده و متعجب بود و این کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد. درویش هنوز مشغول ادامه مراسم خود بودند و من نمی‌دانم که این نمایش مذهبی تا چه زمان ادامه یافت زیرا با دیدن این مداوای خشن و بنیادگرایانه که حال آدم را تغییر می‌داد، از تالار خارج شدم.

بعد از ظهر در خیابان پرا به قدم زدن پرداختم. این خیابان بسیار زیبا و شبیه خیابان‌های شهرهای اروپائی بود. اکثر اروپائیان مقیم قسطنطنیه در این خیابان اقامت داشتند. این خیابان، هتل‌ها و مغازه‌های زیبایی داشت و راه‌آهن شهری از آن عبور می‌کرد. عصر یکشنبه‌ای بود و تعداد زیادی از اهالی اروپائی و ترک در خیابان بودند. وقتی از کنار گروهی عبور می‌کردم شخصی فریاد زد "نه! یک دانشجوی سوئدی؟!!" و این اولین کلمات سوئدی بود که من پس از ترک باتوم شنیدم. ایستادم و خود را معرفی کردم. من باید از کلاه دانشجویی خود تشکر کنم که باعث شد من با نویسنده معروف بارون رانگل آشنا

C. G. Wrangel .۱

شوم. من در مدت اقامت خود در قسطنطنیه تقریباً هر روز از میهمان‌نوازی این مرد دوست داشتنی برخوردار می‌شدم و به این وسیله نهایت تشکر و امتنان خود را خدمت او ابلاغ می‌نمایم.

روز بعد به همراه یک راهنما در خیابان‌های استانبول به قدم‌زدن طولانی پرداختم. ما با قطار شهری از یک تونل که در زیر گالاتا قرار داشت، عبور کردیم. سپس پای پیاده از روی پل بزرگ والده که گالاتا را به استانبول وصل می‌کند، گذشتیم. در هر دو سوی پل چند مرد ترک با لباس سفید ایستاده بودند و از عابرین مبلغی عوارض می‌گرفتند. اگرچه این مبلغ بسیار ناچیز بود اما با توجه به میزان رفت و آمد، شهرداری باید درآمد خوبی داشته باشد. اگر مسافر مایل به دیدن اقوام گوناگون ساکن قسطنطنیه باشد باید چند مرتبه از روی این پل عبور کند. زیرا این مهم‌ترین راه ارتباطی شهر است. در سمتی از پل که در استانبول واقع شده، میدان بالیخ بازار قاپو قرار دارد که در آنجا می‌شود مجدداً سوار راه آهن شهری شد. این واگن از تمام استانبول گذشته به سمت باروی شهر می‌رود. اگر از این مسیر حرکت کنیم ابتدا به مسجد باشکوه ینی‌والده^۱ می‌رسیم و ایستگاه قطار در سمت چپ واقع شده است. اندکی دورتر سرای با باغ وسیع خود، کاخ دروازه بلند در سمت راست و مسجد سنت ایرن^۲ که در قرن پنجم میلادی توسط کنستانتین کبیر^۳ بنا شده اما اینک انبار اسلحه و مهمات است، در سمت چپ قرار دارند. بالاخره به میدان بزرگی می‌رسیم که مسجد ایاصوفیه در ضلع شمال شرقی آن دیده می‌شود. این بنا که از آن بسیار یاد می‌شود احساس عجیبی در مسافر ایجاد می‌کند. البته این احساس فقط به خاطر دیدن بنا نیست. ظاهر آن مانند چند بنای تو در توست که در وسط آن گنبدی در میان ۴ مناره بلند به آسمان رفته باشد. اما احساسی که به‌بیننده دست می‌دهد پس از ورود به‌بنا می‌باشد. تعداد زیادی ستون تراش‌خورده از مرمر سفید، تالار بالا را نگهداری می‌کند. سپرهای شوالیه‌های متعددی در دیوارهای آن به چشم می‌خورد که آیاتی از قرآن مجید با خط زرینی به بالای آنها نقش بسته است. ارتفاع گنبد ۶۵ متر است که تعدادی چلچراغ از آن آویزان است. دور تا دور تالار فانوس‌هایی نصب شده که در ایام ماه رمضان روشن شده، تمام تالار را روشن

۱. یا مسجد نو، واقع در نزدیکی شاخ طلانی در قسمت جنوبی پل گالاتا، ساختمان آن در سال ۱۵۹۷ م برای صفیه سلطان همسر سلطان مراد سوم آغاز گشت. اما بعدها فرو ریخت و در سال ۱۶۶۳ م برای توران خدیجه مادر سلطان محمت چهارم ترمیم نمودند و ساختمان آن در سال ۱۶۶۵ م پایان یافت. پنی والده لقب مادران سلاطین عثمانی بود.

۲. سنت ایرن کلیسای بیزانسی در نزدیکی قصر توپ قاپو است که تبدیل به موزه شده است. گفته می‌شود این کلیسا در محل یک پرستشگاه رومی بنا شده است. کنستانتین کبیر سزار روم شرقی در قرن چهارم میلادی دستور ساخت آن را به عنوان اولین کلیسای قسطنطنیه داد و تا ساخت کلیسای ایاصوفیه کلیسای اصلی شهر بود.

۳. Konstantin فلاویوس والرئوس آورده لیوس کنستانتینوس، کنستانتین کبیر یا کنستانتین مقدس، تولد ۲۷ فوریه ۲۷۲، درگذشت ۲۲ مه ۳۳۷ م، در سال ۳۱۳ م مسیحیت را مذهب رسمی روم کرد و در سال ۳۲۵ م قسطنطنیه را بنا نهاد. او توانست ژرمن‌های ویزیگوت را شکست‌بدهد و از سال ۳۲۴ م تنها قیصر روم بود.

کرده و آثار هنری آن را نمایان می‌سازند. سلطان همه ساله به همراه درباریان در یکی از شب‌های این ماه به این مسجد می‌آید.

در این مسجد از چند شئی نگه داری می‌شود. اولین آنها قالیچه‌ای است که گفته می‌شود پیامبر اسلام به روی آن نماز خوانده است. دومین آنها قطعه سنگ مرمرین سرخ رنگی است که ترک‌ها اعتقاد دارند قسمتی از سنگ اسطبل‌ی بود که حضرت مسیح در آن زاده شده است.

از اشیاء با ارزش دیگر ستونی است که عرق می‌کند. اگرچه روی آن را با برنز پوشانیده‌اند اما اگر آدم دقت کند سنگ ستون در آن قسمت نمناک است. دیگری پنجره سلامت است که همواره از این پنجره نسیم مطبوعی وارد تالار می‌شود. گفته می‌شود سخن‌وران مسلمان پیش از شروع خطبه ابتدا به سمت این پنجره می‌روند تا از برکت این نسیم نکات خوبی به ذهن آنها خطور کند.

شئی بعد پنجره روشنایی است که یک قطعه سنگ مرمر نازک است که سطح بلور مانند آن هنگام تابش خورشید نور مطبوعی از خود منتشر می‌کند. در زیر گنبد نقش ۴ فرشته از موزائیک به روی سنگ مرمر تصویر شده است. این تصاویر از زمانی باقی مانده که این بنا کلیسا بود. هنوز هم رد تیشه‌های مسلمانان که برای از بین بردن آنها و سایر آثار مسیحی این بنا استفاده شده دیده می‌شود اما آنها موفق به از بین بردن آنها نشده‌اند. در یکی از ستون‌های نزدیک درب ورودی سوراخ عمیقی دیده می‌شود. گفته می‌شود سلطان محمد فاتح^۱ پس از فتح شهر در روز ۲۹ ماه مه سال ۱۴۵۳ میلادی سوار بر اسب سریع خود وارد کلیسای ایاصوفیه شد. او به روی زین ایستاد و با شمشیر خود این علامت را در ستون ایجاد کرد.

یکی از بزرگان یونانی می‌گوید هنگامیکه سربازان مسلمان با شمشیرهای خونین خود وارد کلیسای مقدس شدند یک کشیش مسیحی مشغول آخرین موعظه برای زنان و کودکانی بود که به ایاصوفیه پناه آورده بودند. هنگامیکه ترک‌ها حمام خون را آغاز کردند کشیش با ظرفی از نان و شراب مقدس از جایگاه به زیر آمد و در یکی از درب‌های فرعی کلیسا از نظرها ناپدید شد و درب تبدیل به سنگ شده و بسته شد. این مرد معتقد است زمانی که این ساحت مقدس به عالم مسیحیت بازگردد آن کشیش از همین درب خارج خواهد شد تا موعظه خود را به پایان برساند.

در شمال شرقی ایاصوفیه میدان سرای واقع شده و فواره احمد در وسط آن قرار دارد. یک ستون ۴ گوش مرمرین که یک مربع برنزی به روی آن کار شده است و یک مجسمه بسیار زیبا در بالای آن دیده می‌شود. باب‌های مهم‌ترین دروازه سرای هم به این میدان باز می‌شود. در جهت جنوب شرقی مسجد، میدان صوفیا واقع شده و دنباله آن به نام میدان ۱. فاتح قسطنطنیه، تولد ۲۹ مارس ۱۴۳۲، درگذشت ۳ مه ۱۴۸۱ م، فرزند سلطان مراد دوم، حکومت از ۱۴۵۱ م تا زمان مرگ، سلطان عثمانی که در سال ۱۴۵۳ م با چیرگی بر قسطنطنیه به فرمانروایی امپراتوری روم شرقی پایان داد.

اسب خوانده می‌شود که میدان اسب‌دوانی سابق بیزانس^۱ در این محل بود. وزارت دادگستری در میدان صوفیه قرار دارد. مسجد احمدیه در میدان اسب واقع شده است. در وسط این میدان ۳ ستون به آسمان رفته است. ستون اول ستون تئودوس^۲ می‌باشد که در زمان قیصر تئودوس از مصر آورده شده و در این میدان نصب شده است. این ستون ۳۰ متری از جنس گرانیت سرخ بوده و جاگلدانی بلند آن از جنس مرمر است و کنده‌کاری‌های آن نقش خود قیصر، خانواده و اعضاء دربار او را نشان می‌دهد. ستون دوم به نام ستون مار است زیرا سه مار که در هم پیچ خورده‌اند را تراشیده‌اند اما فقط حدود ۵ متر از آن باقی مانده است. ستون سوم ستون هرم نام دارد که سابقاً روکش برنزی با آب طلا داشت. سپس به دیدن آب انبار بزرگ به نام آب انبار هزار و یک ستون رفتیم. زیرزمین بزرگی بود که سقف آن به روی ۲۱۲ ستون قرار داشت و در زمان کنستانتین کبیر ساخته شده اما اینک آب آن خشک شده و از آن به عنوان کارگاهی برای نخ ریزی ابریشم استفاده می‌شد.

بزستن^۳ یا بازار شهر یکی از دیدنی‌های استانبول و محله‌ای با خیابان‌ها و کوچه‌های سقف‌دار متعدد است. مسافر نباید بدون راهنما وارد این محله شود زیرا پیدا کردن راه خروج تقریباً غیرممکن می‌باشد. این محله با کوچه‌های پیچ در پیچ مانند بازارهای شهرهای ایران بود و هر صنفی برای خود راسته‌ای داشت. من بیشتر وقت خود را صرف دیدن راسته‌های قالی و شال بافان، طلا و اسلحه فروشان کردم. طلافروشان پارچه‌های اعلا و زیبا را به روی میز کار خود پهن کرده و گرانترین زینت‌آلات طلائی و نقره‌ای یا سنگ‌های قیمتی را در داخل جعبه‌های کوچک که روکش آن شیشه‌ای بود، قرار داده بودند. اسلحه‌فروشان خنجرهای قدیمی، کارد، شمشیرهای عالی با غلاف‌های مزین، هفت تیر، تفنگ، سپر و کلاه خودها را که با ظرافت تمام ساخته شده بود برای تماشا و فروش عرضه می‌کردند.

بازار از خریداران زن و مرد موج می‌زد. زنان ترک هم مانند زنان ایران از حجاب اسلامی استفاده می‌کنند اما چادرهای آنها متفاوت است. چادر زنان ترک در قسمت صورت، فقط زیر بینی را می‌پوشاند و قسمتی از بینی، چشم‌ها و پیشانی آنها پیداست. چادر آنها بسیار نازک است و از زیر آن خطوط لب، چانه و لپ‌های آنها دیده می‌شود.

۱. بنیانگذار امپراتوری بیزانس کنستانتین یکم است. روم پس از چند شکست سخت در جنگ با ایران در روزگار کنستانتین، پایتخت امپراتوری را از رم به دهکده بیزانتیوم در کنار تنگه بسفر منتقل کردند. این شهر بعدها به نام وی، کنستانتینوپول یا قسطنطنیه نامیده شد.

۲. Theodos اول یا تئودوس کبیر، تولد ۱۱ ژانویه ۳۴۷، درگذشت ۱۷ ژانویه ۳۹۵ م، آخرین امپراتور کل روم بین ۳۷۹ م تا زمان مرگ که امپراتوری را به دو قسمت تقسیم کرد. نیم شرقی به آکادیوس پسر بزرگتر و نیمه غربی به هنریوس پسر کوچکتر وی رسید. دو پاره شدن امپراتوری روم موجب دو پاره شدن فرهنگ اروپایی و مسیحیت، غرب کاتولیک و شرق ارتدکس، شد.

۳. Bezesten

زنان اعیان ترک لباس‌های گرانیگرمی به تن دارند و شال آنها از جنس ابریشم و حریر است. انگشتر و آذین آنها قیمتی و کالسکه‌های آنها بسیار اعلا، شیک و گرانیگرم می‌باشند. سپس به دیدن برج سراسکیرات^۱ که در زمان سلطنت سلطان محمود دوم^۲ ساخته شده رفتیم. این بنا از جنس مرمر در کنار دریای مرمره قرار دارد و از بالای آن مانند برج گالاتا منظره بی‌اندازه زیبایی از شهر و حومه آن دیده می‌شود.

روز بعد به همراه آقای بری‌گرن^۳ عکاسی که از مدت‌ها پیش در قسطنطنیه ساکن شده به قایق‌سواری در اطراف شاخ طلائی رفتیم. روز بسیار خوبی بود که در خدمت او جالب‌تر شد زیرا او از تمام زوایای این محل و شهر آگاهی داشت. سفر ما از محله ایوب که در ساحل سمت راست شاخ طلائی در استانبول واقع شده، آغاز شد. از گورستانی عبور کردیم که بر بالای یک بلندی واقع شده بود. تماشای شهر از بالای آن دید متمایزی نسبت به دو برج دیگر داشت. شاخ طلائی با کشتی‌ها و قایق‌های متعدد خود درست در روبروی بیننده قرار داشت. سمت چپ مخصوص کشتی‌های نظامی بود. استانبول با مساجد فراوان و باروی عظیمی که از قسمت‌های درونی شهر حفاظت می‌کند، در سمت راست و پرا و گالاتا در سمت چپ قرار داشت. در افق دور دست مناره‌های اسکودار و بورگورلو^۴ در ساحل آسیائی قسطنطنیه به چشم می‌خورد.

بیان دیدنی‌های بسیار جالب قسطنطنیه احتیاج به کتاب جداگانه‌ای دارد و من فقط به این بسنده می‌کنم که روزهای دیگر هم مانند این چند روز به تماشای منطقه‌ای می‌رفتیم. من به همراه بارون رانگل از بویوک دره^۵، تراپیا^۶، جنگل بلگراد در ساحل اروپائی بسفر دیدن کردم. روز دیگری هم به دیدن باروی دو جداره شهر رفتیم که از شاخ طلائی تا دریاچه مرمره کشیده شده بود. مهمترین نقاط آن عبارتند از یدی قاپو یا ۷ برج در کنار دریای مرمره و توپ قاپو، دروازه‌ای که راه‌آهن شهری در آنجا پایان می‌یابد. نام این مکان از آنجائی گرفته شده که ترک‌ها در محاصره سال ۱۴۵۳ میلادی توپ بزرگ خود به نام اوربان^۷ را در این نقطه در خارج از دروازه شهر قرار داده بودند. گذشته از آن باید از دروازه سنت رومانو که آخرین قیصر روم شرقی کنستانتین یازدهم^۸ با شمشیری در دست در آنجا چشم از جهان فروبست، نام برد. پس از منفجر کردن دروازه شهر توسط ترک‌ها و هجوم آنها به داخل شهر، هنگامیکه او متقاعد شد هیچ امیدی برای نجات شهر باقی نمانده تاج شاهی را از سر برداشت و به داخل جنگجویانی رفت که در مقابل دروازه از شهر دفاع می‌کردند و در آنجا با افتخار فراوان کشته شد و سلسله پادشاهی خاندان او از هم

۱. Seraskierat

۲. سلطان محمود دوم، فرزند سلطان عبدالحمید اول، تولد ۲۰ ژوئیه ۱۷۸۵، درگذشت ۱ ژوئیه ۱۸۳۹ م، سلطنت از ۱۸۰۸ م تا زمان مرگ

۳. Berggren. ۴. Burgurlo. ۵. Bujuk Dere. ۶. Urban. ۷. Terapia

۸. کنستانتین یازدهم، آخرین سزار روم شرقی، تولد ۸ فوریه ۱۴۰۵، درگذشت ۲۹ مه ۱۴۵۳ م، پس از مرگ برادرش جان هشتم پالائولوگوس، از ۶ ژانویه ۱۴۴۹ م سزار شد. او در نبرد با سلطان محمد دوم در قسطنطنیه کشته شد و فصل امپراتوری روم شرقی در کتاب تاریخ برای همیشه بسته گشت.

گسسته گشت. روزی هم به دیدن اسکودار رفتم و از مساجد زیبای آن دیدن کردم. روزی هم از کوه بورگورلو بالا رفتم و از دیدن منظره زیبای شهر لذت بردم. در اسکله اسکودار قایقی کرایه کردم که دو ترک پارو می‌زدند. با شروع باد آنها بادبان را در نزدیکی برج لئاندر^۱ بالا بردند. به کمک باد و جریان آب این قایق سبک و باریک با سرعت زیادی به جلو می‌رفت. از کنار دماغه سرای عبور کرده وارد دریاچه مرمره شدیم. هنگامیکه به وسط دریاچه رسیدیم نظر من عوض شد و از آنها خواستم مرا به ماکری‌کوی^۲ واقع در جنوب غربی استانبول و کاملاً در جهت مخالف حرکت ما ببرند. سپس به سامانیا^۳ رفتم که یک ایستگاه راه‌آهن و بندرگاهی برای قایقرانی در داخل باروی شهر بود. در آنجا من از قایقرانان خداحافظی کرده و یک اسب کرایه کردم که مرا با سرعت از میان خیابان‌ها و کوچه‌های تنگ و پیچ در پیچ استانبول عبور داد. در چندین نقطه شهر اسب‌های زین شده کرایه داده می‌شود و صاحب اسب پای پیاده به دنبال اسب می‌دود.

آخرین گشت من در قسطنطنیه دیدن جزایر پرینس واقع در دریاچه مرمره بود که به خاطر اقامت خانواده سلطنتی ما در کشور ما معروف می‌باشد. شاهزاده کارل به خاطر دچار شدن به بیماری تیفوئید در سفرهای شرقی خود در این مکان بستری شد تا سلامتی خود را باز یافت. بزرگترین جزیره این گروه پرینکیپ^۴ می‌باشد که یک آبادی با همین نام دارد و ثروتمندان شهر ایام گرم سال را در آنجا به سر می‌برند. آب و هوای این منطقه بسیار مطبوع است. آبادی که به شکل یک آمفی‌تئاتر است بی‌اندازه زیباست. من به مدت ۲ ساعت در کوه‌های جنگلی اطراف آن سوارکاری کردم و از صومعه یونانی سنت جورج واقع در ارتفاع ۲۰۰ متری سطح دریا دیدن نمودم. چشم‌اندازی که از این بالا از قسطنطنیه با مساجد فراوان در افق و جزایر پرینس داشتم بسیار عالی و فراموش نشدنی بود.

روز جمعه ۱۳ اوت من به سفارت سوئد و نروژ رفتم تا به همراه یک نفر ترک اونیفورم پوش در مراسم سلام آن روز شرکت کرده و حرکت سلطان را از قصر تا مسجد ببینم. سلطان عبدالحمید دوم پس از چندین اقدام ناموفق برای ترور وی، تمایلی به حضور در اجتماعات ندارد و فقط در مراسمی که وجود وی ضروریست با مراقبت شدید حضور پیدا می‌کند. امکان دیدن سلطان فقط یک روز در هفته در روزهای جمعه مهیاست. او در مسجد کوچکی به نام مجیدیه که در نزدیکی قصر وی قرار دارد به عبادت مشغول می‌شود. اروپائیان توسط مسئول ترک اونیفورم‌پوش به ایوانی راهنمایی می‌شوند و از آنجا دید خوبی به محوطه اطراف دارند. مرا هم به این ایوان راهنمایی کردند. در آنجا ۵ اروپائی و حدود ۲۰ نفر از فرماندهان ارتش ترک با مدال‌های فراوانی بر سینه حضور داشتند. از دروازه قصر تا مسجد دو ردیف سرباز با کت‌های آبی، شلوارهای کوتاه و گشاد و کلاه عثمانی،

۱. Leander یا برج دوشیزه، برجی در جزیره کوچکی در تنگه بسفر در نزدیکی اسکودار، این برج ابتدا در سال ۴۰۸ پ م به‌عنوان برج محافظ شهر ساخته شد و سپس در سال ۱۵۰۹ و ۱۷۳۶ م تعمیر و کامل گشت.

۲. Makri koy. ۳. Psammania. ۴. Prinkip

مسلح به تفنگ و شمشیر ایستاده بودند. محوطه باز و وسیع مقابل این مسجد کم‌اهمیت، در نزدیکی دروازه شن‌پاشی شده‌بود. به زودی کالسکه‌ای در نزدیک ایوان توقف کرد و ۲ پسر اونیفورم‌پوش از آن پیاده شده وارد اطای در مجاورت ایوان شدند. افسرانی که در اطاق حضور داشتند تعظیم کردند و این دو شاهزاده پاسخ آنها را دادند. حدود ساعت ۱۱ مردم به هیجان آمده، با انگشت نقطه‌ای را نشان داده و در گوش یکدیگر نجوا کردند. همه به روی صندلی‌های خود نیم خیز شدند تا خیابانی را که سلطان از آن وارد می‌شد ببینند. سربازان به حالت خبردار ایستادند و همه ساکت شدند. به زودی صدای نزدیک شدن کالسکه‌ای به گوش رسید. کالسکه نه چندان مجالی بود که توسط دو اسب سیاه کشیده می‌شد. پشت سر کالسکه سلطان، رئیس خاچگان سوار بر اسبی حرکت می‌کرد. چهار چوب کالسکه مانع از دیدن سلطان می‌شد اما اگر دقت می‌کردی می‌توانستی مردی را ببینی که خود را در شغل سیاه‌رنگی پیچیده و دکمه‌های آن را تا گردن بسته بود. او کلاه عثمانی به سر داشت و هیچ مدال یا زینت آلاتی بر سینه او دیده نمی‌شد. چهره او بی‌حالت ولی مهربان به نظر می‌رسید. گونه‌های او فرو رفته بود و پوست مایل به زردی داشت. ریش پرپشت سیاه رنگی چانه او را زینت می‌داد. این سلطان عبدالحمید دوم بود و وزیر جنگ عثمان‌پاشا^۱ در کنار او نشسته بود. عثمان‌پاشا مرد کوتاه قامت و قوی جثه‌ای با ریش خاکستری رنگی بود که در آخرین جنگ بین روس و عثمانی بسیار معروف شد.

کالسکه در مقابل درب مسجد توقف کرد و سلطان و عثمان‌پاشا از آن پیاده شده به سرعت از پله‌های مسجد بالا رفتند. سلطان در آخرین پله توقف کرد، به عقب برگشت و دستی برای حصار تکان داد. او تعظیم کوتاهی هم به سمت ایوانی که ما در آن نشسته بودیم کرد و با عجله وارد مسجد شد. سلطان علاقه خاصی داشت تا از تعداد و نام اروپائینی که در مراسم سلام شرکت می‌کنند آگاهی یابد. به این دلیل افسری کارت ویزیت اروپائیان را جمع‌آوری می‌کرد. پس از حدود نیم ساعت سلطان مجدداً ظاهر شد، به سرعت به کالسکه نشست و به سمت قصر حرکت کرد. او مرد متدینی می‌باشد. او به قوانین قرآن عمل کرده و کمک‌های زیادی به افراد کم درآمد می‌نماید. اما به نظر می‌رسد در میان خاجه‌ها، اشخاص خسیس و غیر قابل اعتماد دربار، زنان و کارکنان حرم که هر لحظه در فکر ترور کردن یا خوراندن زهر به وی می‌باشند، زندگی غمگینی داشته باشد. گفته می‌شود او به هیچکس اعتماد ندارد. گذشته از انجام فرایض دینی در روزهای جمعه، هرگز از باغ‌های مطمئن و زیبای قصرهای خود که به همراه سوگلی حرم در آنها پیاده‌روی می‌کند، خارج نمی‌شود.

۱. عثمان نوری پاشا، معروف به قاضی عثمان پاشا، تولد ۱۸۲۲، درگذشت ۵ آوریل ۱۹۰۰ میلادی، فرمانده کل قشون ترک و قهرمان نبرد پلونا علیه قشون روسیه در سال ۱۸۷۷ م که موفق به کسب لقب قاضی شد.